

سی خرداد ۶۰ انتقام جویی به جای محبت

گفت و گو با حسن عربزاده

مهندس حسن عربزاده در سال ۱۳۰۸ در مشهد متولد شد. پس از گرفتن دیپلم، وارد هنرسرای عالی تهران - که بعدها دانشگاه پلی تکنیک یا امیرکبیر نام گرفت - شد. در سال ۱۳۳۷ فارغ التحصیل و در سال ۱۳۴۰ که بنا به گفته خودشان در دوره بحران اقتصادی دکتر امینی که کار پیدانمی شد، در سد کرج استخدام شد و از آنجا به سازمان آب تهران انتقال یافت که تا پیش از دستگیری توسط ساواک در سال ۱۳۵۳ در سازمان آب تهران مشغول به کار بود.

وی از اوایل سال ۱۳۳۲ با عده‌ای از دوستانش همچون مرحوم آسایش و... در نهضت مقاومت ملی ایران فعالیت خود را آغاز کرده بود؛ در تداوم آن در سال ۱۳۴۰، به عضویت هیئت اجراییه نهضت آزادی ایران درآمده و ضمن فعالیت، با عده‌ای از دوستانش به جمع آوری پول و هدیه برای خانواده زندانیان سیاسی می پرداخت. این فعالیت‌ها از سال ۱۳۴۹ به بعد به کمک به خانواده‌های مجاهدین منجر شد. مهندس عربزاده در این رابطه می گوید: "در آن زمان که مرحوم طالقانی نیز در تبعید بود، هر میزان پول که می خواستند به دست ایشان برسانند، مردم به من می دادند. مرحوم طالقانی هم به من می گفت این پول‌ها را در هر جایی که احساس می کنی نیاز است مصرف کن. به همین دلیل من با توافق آن مرحوم این پول‌ها را از طریق مجاهدین به خانواده‌هایشان می رساندم. پول‌ها به دست مرحوم فاطمه امینی می رسید و ایشان به دست خانواده‌ها می رساند. فاطمه امینی زن بسیار از خود گذشته و پاکی بود و تا پای شهادت مقاومت کرد و سخن نگفت."

مهندس عربزاده پس از دستگیری در سال ۱۳۵۳، به پنج سال حبس در دادگاه محکوم شد که پس از تحمل چهار سال محکومیت در زندان‌های مختلف، در جریان انقلاب آزاد شد. ایشان از سال ۱۳۳۷ به عضویت انجمن اسلامی مهندسين درآمد. وی در این زمینه اشاره می کند: "اینده کنگره‌ها و انجمن‌ها همگی از مرحوم مهندس بازرگان بود، چرا که وی به طور جدی به دنبال جامعه مدنی بود و دوست داشت تا معاشرت با یکدیگر و جلسه گذاشتن، انتخاب اکثریت و نتایج اکثریت شدن را بیاموزیم. هدف اصلی ایشان از تأسیس شرکت سهامی انتشار نیز به همین دلیل بود و از دوستان دانشگاهی تقاضا داشت که حتی یک سهم هم که شده بخرند. سهام ۱۰۰ تومان ارزش داشت، ایشان مطرح کرد که با پرداخت ۵۰٪ قیمت سهام در آن شرکت کنند."

عربزاده در طول مبارزاتش، همکاری خود را با "کانون نشر حقایق اسلامی" که به وسیله مرحوم محمدتقی شریعتی اداره می شد، قطع نکرد. ایشان در وزارت نیرو پس از آن در یکی از شرکت‌های تابعه آن با عنوان آب نیرو - که سد و نیروگاه و برق آبی می ساخت - کار می کرد و از همان شرکت، پس از ۳۷ سال خدمت، بازنشسته شده و پس از آن نیز هشت سال به همکاری خود را با آن شرکت ادامه داد.

سی خرداد ۶۰ پرداختیم، کما این که به ریشه‌یابی بحران کردستان نیز پرداختیم و در مورد ۱۸ تیر ۱۳۷۸ هم ویژه‌نامه‌ای منتشر کردیم. از سویی در نشریه به مقاطعی چون ۱۶ آذر ۱۳۳۲ و اول بهمن ۱۳۴۰ نیز پرداخته شده است.

علت انتخاب شما جهت این گفت و گو این بود که شما از سال‌های پیش با مرحوم مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و آیت الله طالقانی مأنوس بوده‌اید و در تهران نیز با انجمن اسلامی مهندسين همکاری داشتید. همچنین حنیف نژاد، سعید محسن و بدیع زادگان از شاگردان این نحله بودند. برخی معتقدند باید ریشه سی خرداد ۶۰ را در مشی مسلحانه دید، برخی هم می گویند باید آن را در نظریه پیشتان دید. اینها می گویند کسانی که خودشان را پیشتانز ببینند، خود محور و دیکتاتور می شوند. جریان دیگری معتقد است آن را باید در تغییر ایدئولوژی و برادرکشی سال ۱۳۵۴ ببینیم که آن کارها به بیانیه تغییر

اتفاقی در سی خرداد ۶۰ رخ داد که در یک سوی قضیه سازمان مجاهدین به رهبری مسعود رجوی و سوی دیگر قضیه نظام جمهوری اسلامی به رهبری مرحوم امام بود. این درگیری عوارض بسیار زیادی چون فرار مغزها را داشت که حتی برخی معتقدند تمامی عوارض یک جنگ داخلی را دارا بود. این مسئله تداوم داشت به طوری که آنها اطلاعات سایت‌های اتمی ما را به امریکا دادند. در جنگ هشت ساله و در ابتدای انقلاب که توده‌ها و نخبه‌ها، انقلاب را قبول داشتند، مبارزه مسلحانه‌ای آغاز شد. البته من کاری به بعد از سی خرداد ندارم، ولی خط ما این است که هرگونه خشونت یا حرکت قهرآمیز و مسلحانه‌ای که پس از انقلاب رخ داده را ریشه‌یابی کنیم و ببینیم برای چه رخ داد و آیا می شد خشونت با صلح و گفت و گو جایگزین شود، تا هزینه‌های اجتماعی را - هر چند به طور محدود - برای جلوگیری از تکرار این قضایا کم کنیم؟ از این رو به ریشه‌یابی

ایدئولوژی انجامید و برخی هم در واکنش به این بیانیه به مسائل زندان همچون نجس - پاکی و سپاس اشاره می کنند، یعنی آن کینه های انباشته شده در زندان ریشه سی خرداد شد. آن جناحی که در آنجا بودند بعدها در انقلاب حاکم شدند و آنها را بر نمی تافتند. هر دو جریان خود را صاحب سهم در انقلاب می دانستند. برخی سهم خود می دانستند که تمام انقلاب را به دست بگیرند. ریشه یابی ها متفاوت است. البته قصد مقصرتراشی نیست، بلکه قصد داریم برای نسل حاضر و آینده ریشه یابی کنیم تا از دیده ها و شنیده ها، وقایع قابل استنادی به دست آید و نسل آینده بتوانند در این مورد قضاوت کنند. پرونده آن هم همچنان باز است و خود ما هم به قضاوت محکمی نرسیده ایم. ما قصد داریم با جمع آوری مجموعه این گفت و گو به یک قضاوت علمی برسیم و دیگران نیز به نکته توجه داشته باشند که هر واقعه ای را با دید علمی بررسی کنند. از سویی این ریشه یابی یک تمرین استراتژیک نیز است، چرا که کنش گران از هر دوسو زنده هستند و جریان سی خرداد ۶۰ کاملاً به تاریخ نیوسته است.

از آنجا که شما خدمات شایانی نسبت به جامعه انجام داده اید و درون زندان نیز با این بچه ها مانوس بوده اید، برایمان بسیار جای خرسندی است که نظرتان را در باب این موضوع بیان کنید. خوانندگان چشم انداز ایران این مطالب را با اشتیاق دنبال می کنند.

مجاهدین بویژه رهبران اولیه آنها انسان های معتقد و مومنی بودند و به نظر من کار آنها بی نقض بود، اما پس از شهادت آنها یک روح خشونت و برخورد ستیزه جویانه در خود سازمان شکل گرفت. به طوری که خود آنها هم وقتی با هم برخوردهای داخلی داشتند، عاطفه نسبت به خشونت و سخت گیری کمتر حاکم بود.

علت آن چه بود، آیا بنیانگذاران، بچه ها را خوب تربیت نکرده بودند و یا مسائل خصلتی و نفسانی مطرح بود؟

خیر، آنهايي که در رأس بودند فکر کردند راهش این است و به نظر من این گونه تشخیص داده بودند، چرا که بنیانگذاران در مراحل اول، روابط عاطفی بسیار نزدیکی با هواداران داشتند، ولی بعدها در زندان خود مجاهدین برایم تعریف می کردند مسئولی در خیابان



شاه آباد که آسفالت هایش پستی و بلندی داشت و آب کثیف در آن جمع شده بود، با یکی از اعضای گروه در محل قرار ملاقات می کند و می بیند این عضو برای عید نوروز لباس نو پوشیده است، مسئول مزبور به او گفته بود در آب کثیف غلت بزند تا وابستگی به مادیات نداشته باشد و پس از گلی شدن و ترک وابستگی با او به صحبت می پردازد، یعنی اصلاً تفکری این چنینی حاکم بود که باید برخورد تند و فشار روی اعضا باشد؛ چنین خشونتی در وجود آنها موج می زد. در زندان هم همین روش را داشتند. کما این که ما می دیدیم در زندان با کسانی که با نظر آنها موافق نبودند، چه رفتارهای زشت و موهنی داشتند.

در سال ۱۳۵۳ که دستگیر شدید، چه مدت در زندان کمیته مشترک بودید؟
در کمیته نبودم. مرا پس از دستگیری به زندان اوین بردند. سه ماه در انفرادی بودم، پس از آن ۴ ماه در بند عمومی بودم تا وقتی که دادگاهم تمام شد و به زندان قصر منتقل شدم.
تا پایان مدت زندان، در قصر بودید؟

خیر، یکسال در قصر بودم، دوباره مرا به اوین بردند. سال ۱۳۵۵ به بند مجاهدین منتقل شدم. در آنجا محمود عطایی، علی زرکش و مسعود رجوی بودند. مدتی در آنجا با آنها صحبت داشتم که روش های خودتان را عوض کنید. با روحانیون این گونه برخورد نکنید، اینها مورد قبول مردم هستند و در هر کوجه، محله و ده ریشه دارند و با بیشتر مردم رابطه داشته و در آنها نفوذ دارند. شاید به این علت که ساواک حرف های مرا شنیده بود مرا پیش روحانیونی چون آقایان طالقانی، مهدوی کنی، منتظری و رفسنجانی بردند. تا آبان ۱۳۵۷ اوین بودم و سپس آزاد شدم. کسانی که مرا دستگیر کرده بودند، تیم اوین بودند. چون مجاهدین مرا از خودشان می دانستند با من خوب بودند، اما در همان زمان با افرادی مثل شهید رجایی و افرادی که با اینها همخوانی نداشتند رفتارهای بدی داشتند و آنها را آزار می دادند و مزاحمشان می شدند.

در بند پایین اوین، بنده خدایی مثل آقای کچویی بود که از اینها پرهیز می کرد و مقید بود که لباس هایش را پس از شست و شو، در جای دیگری بپهن کند.

به نظر من مسئله سی خرداد ۶۰ و ریشه های آن را باید از زندان اوین آغاز کرد. مجاهدین بویژه روحانیون و کسانی که به مسئله نجسی - پاکی مقید بودند برخورد ستیزه جویانه می کردند. مرحوم طالقانی هم آنها را دائماً نصیحت می کرد که چنین کارهایی نکنند، از سویی گروه های مذهبی نیز واکنش نشان دادند و طبیعی بود که از آنها بدشان بیاید و نتوانند همکاری کنند

ایان و آذر ۱۳۸۵
پایان

آنها هم به دنبال این بودند که لباس های او را ببندازند و به نوعی آزارش بدهند. به نظر من مسئله سی خرداد ۶۰ و ریشه های آن را باید از زندان اوین آغاز کرد. مجاهدین بویژه روحانیون و کسانی که به مسئله نجسی - پاکی مقید بودند برخورد ستیزه جویانه می کردند. مرحوم طالقانی هم آنها را دائماً نصیحت می کرد که چنین کارهایی نکنند. وقتی که علی محمد تشید می خواست از پیش ما برود، آقای رفسنجانی خیلی با او صحبت کرد که شما از جوان های خوب این مملکت هستید و با گذشت اید و زندگی تان را در این راه گذاشته اید. کمی فکر کنید و در رفتارهایتان دقت بیشتری داشته باشید و تجدیدنظر کنید، ولی متأسفانه این حرف ها در آنها اثر نکرد و آنها رفتاری کردند که پس از زندان نیز در حقیقت آن رفتارها تشدید شد. از سویی گروه های مذهبی نیز واکنش نشان دادند و طبیعی بود که از آنها بدشان بیاید و نتوانند همکاری کنند.

آیا شما به گروه های مذهبی هم توصیه هایی می کردید که مثلاً چرا روی مسئله پاکی - نجسی تا این حد حساس بودند؟
بله. با آنها از جمله با آقای بادامچیان صحبت داشتم چرا که می دانستم وی در آنها صاحب نفوذ است. به آقای بادامچیان می گفتم شما نباید مجاهدین را از خود دور کنید و نباید برنجانید، اینها جوانان خوبی هستند. اگر اشکالی دارند و نمی فهمند، گول خورده اند و باید با محبت به آنها تذکر داد، اما آنها هم متأسفانه نمی خواستند کوتاه بیایند. فردی مثل آقای لاجوردی انعطاف ناپذیر بود. به همه از قول آقای طالقانی گفته بود که اینها همه نجس اند. یکبار که آقای طالقانی گفت: "من چه موقع چنین حرفی زده ام؟" آقای لاجوردی رویش را برگرداند و رفت. البته واکنش ایشان زمینه ای در مجاهدین داشت؛ یکبار با یکی از اعضای مجاهدین که صاحب نفوذ و فهمیده بود صحبت

می کردم به او گفتم من از شما سوالی دارم که اگر زمانی مثل همین سال - آن زمان سال ۱۳۵۴ بود و شما می دانید که وضع جهان چگونه بود - قرار باشد ما زیر سلطه شاه باشیم یا زیر سلطه شوروی، شما کدام حالت را ترجیح می دهید و فکر می کنید کدام یکی بهتر است. او گفت من نمی دانم، بگذارید با سران گروه مان که هفت یا هشت نفر اصلی بودند صحبت کنم، جوابتان را می دهم. دو - سه روز بعد گفت اگر قرار باشد ما بین آنها یکی را انتخاب کنیم شوروی را انتخاب می کنیم. من گفتم اگر چنین باشد "هذا فراقاً بینی و بینک" (این دلیلی برای جدایی من و تو است) دلیل آن را هم گفتم که من، شاه

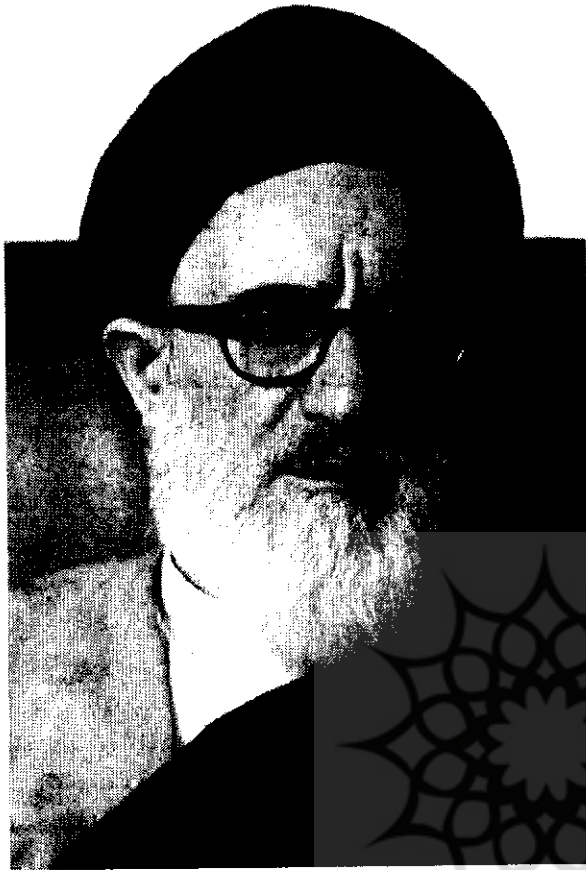
و حکومت شاه را برای این مملکت ناپایدار می بینم، ولی اگر شوروی بیاید برای ما به صورت دائمی می شود و ما نمی توانیم آن را تحمل کنیم. افزون بر این که اینجا هنوز به نوعی ما می توانیم مذهب مان را حفظ کنیم، در حالی که با وجود شوروی این کار را هم نمی توانیم بکنیم. علاوه بر این که مجاهدین در زندان رفتار و تاکتیک شان صحیح نبود، تفکر استالینستی داشتند که خواه ناخواه این مسئله روی رفتار آنها و روی واکنش بقیه تأثیر می گذاشت.

دوباره که به اوین آمدم به مسعود رجوی و دوستانش گفتم ما در زندان قصر وضع دیگری داشتیم، اما شما در زندان اوین وضعیت دیگری پیدا کردید. بدین معنا که در قصر، کمون یا جمع مذهبی ها و غیر مذهبی ها از هم جدا بود، سفره و حرف مان جدا بود، اما در اینجا قاطی شده اید. آنها گفتند دیگر نمی توانستیم به آن وضع ادامه دهیم، اما جواب درستی به من ندادند. این مسئله خود به واکنش های بعدی دامن زد. وقتی که آنها با کمونیست ها هم بند، هم غذا و یکی شدند و حتی من شاهد بودم یک روز اختلافی میان عده ای از مذهبی ها و عده ای از جریان چپ پیش آمد، مجاهدین به طرفداری از گروه چپ با مذهبی ها در افتادند و کار به کتک کاری کشید. من خیلی ناراحت شدم. گفتم حنیف نژاد می گفت: "ما اگر نتوانیم جامعه را رهبری کنیم، اما این شایستگی را داریم که بیاموزیم." بعد گفتم حالا به من ثابت می شود شما آن شایستگی آموختن را از دست داده اید و آن لیاقت را دیگر حتی اگر موقعیتی هم پیش بیاید ندارید.

وقتی این حرف ها را می زدید، مسعود رجوی هم بود؟
خیر، آن لحظه نبود. بعد به هواخوری آمدم و مسعود در بند بود. به من گفتند که رجوی با تو کار دارد. پیش او رفتم، رجوی گفت: اینها بیجه های شما و دست پرورده های شما هستند اگر خطایی کردند به آنها تذکر بدهید و اگر اشکالی دارند ببخشید. خلاصه از سوی آنها عذرخواهی کرد. تا آن مقطع فکر می کردند که مرا باید نگاه دارند، حالا نمی دانم به چه علت بود، شاید به این علت که با آقای طالقانی و یا با خانم فاطمه امینی رابطه داشتم. به هر حال برخوردشان با من نسبت به بقیه فرق می کرد، حتی برادرم امیر که در اوین بود همیشه نگران بود که مبادا با من هم رفتاری مانند رفتاری که با امثال آقای رجایی داشته باشند. من پیغام دادم نگران نباش، مرا اذیت نمی کنند.

امیر، برادر شما در بند دیگری بود؟
امیر مدت زیادی در انفرادی بود.

به آقای بادامچیان می گفتم شما نباید مجاهدین را از خود دور کنید و نباید برنجانید، اینها جوانان خوبی هستند. اگر اشکالی دارند و نمی فهمند، گول خورده اند و باید با محبت به آنها تذکر داد، اما آنها هم متأسفانه نمی خواستند کوتاه بیایند



منظورم این بود که آنها در آنجا برایم احترام قائل بودند، ولی گاهی به گونه‌ای می‌شد که من هم از کوره در می‌رفتم، چرا که می‌دیدم اینها به طرفداری از گروه‌های چپ با بچه‌مسلمان‌ها درمی‌افتند و کتک‌کاری می‌کنند یا ماجرای آقای کجویی را در پیش می‌آورند. رفتار و تاکتیک اینها در آن شرایط، تاکتیک صحیحی نبود. آنها صلح جویانه و اصلاح‌گرایانه رفتار نمی‌کردند. در سال ۱۳۵۰ که همه در زندان بودند، مارکسیست و مسلمان همه با هم غذا می‌خوردند، هم در اوین و هم در قصر. بعد از قضایای تغییر ایدئولوژی و برادرکشی در سازمان سال ۱۳۵۴ از هم جدا شدند.

بله، من وقتی وارد زندان اوین شدم که اوایل جدایی‌ها بود. چون این اتفاق افتاده بود، احساسات همه جریحه‌دار شده بود و از این همه شکاف ناراحت بودند و می‌خواستند ریشه‌یابی کنند که از کجا شروع شد. برخی ریشه را در شهرام و برخی در ایدئولوژی اولیه می‌دانستند. هرکس حرفی می‌زد و همه عصبانی و گیج بودند. هیچ‌کس نمی‌توانست خود را قانع کند که تغییر ایدئولوژی در سازمان یک چیز طبیعی بوده است.

چرا شما از قاطی بودن آنها ناراحت بودید. آیا می‌توسیدید واکنشی در مذهبی‌ها ایجاد شود؟

فکر می‌کردم کاری که آنها در آنجا کردند برای افرادی مثل آقای بادامچیان یا کجویی و... سنگین بود که چرا این طور شده است. خود من هم که در قصر بودم همه در یک جا بودیم و از مارکسیست‌ها جدا نبودیم، منتها بعد که جدا شد و این اتفاقات افتاد اینها دلشان می‌خواست همان جدایی را حفظ کنند. عناصر با نفوذ در مذهبی‌ها، فکر می‌کردند تعدادی از مجاهدین تحت تأثیر زندگی مشترک و القائات کمونیست‌ها بوده که تغییر ایدئولوژی داده‌اند. به همین دلیل می‌خواستند جدایی شدیدتر و غلیظ‌تر شود. متأسفانه مجاهدین به عکس عمل کردند و قبول نداشتند، تقریباً دو طرف رعایت یکدیگر را نمی‌کردند.

در بین مجاهدین کسانی بودند می‌گفتند چگونه است که یک نفر تا پای مرگ زیر شکنجه با نیت برقراری عدالت مقاومت می‌کند و نجس است، اما ساواکی شکنجه‌گر چون نماز می‌خواند پاک است؟ حتی شیطان هم خدا را قبول دارد و شما برای چه می‌گویید هر که خدا را قبول ندارد، نجس است؟

مرحوم طالقانی قدمی فراتر می‌گذاشت و می‌گفت مارکسیست‌ها همه خدا را قبول دارند. اگر هم چیزی غیر از این می‌گویند، تنها حرف می‌زدند و نمی‌فهمند و گرنه همه اینها وقتی به تنگنا برسند در ضمیر

ناخود آگاهشان به خالق این جهان پناه می‌برند.

این مطلب را مرحوم طالقانی می‌گفت؟

بله، من خودم از ایشان شنیدم. محسن شانه‌چی از جهت رابطه‌ای که ما با پدرش داشتیم هر بار که به ملاقات می‌رفت،

پیش ما می‌آمد و با من و آقای طالقانی هم صحبت می‌کرد و اگر بیغمی داشتیم به پدرش می‌رساند. محسن جزء فدایی‌های بود که اعدام شد، ولی آقای طالقانی معتقد نبود که او نجس است و می‌گفت اینها بچه‌های پاک، صدیق و درستی هستند و چنین نیست که بشود لغت کافر به اینها اطلاق کرد.

چه اتفاقی افتاد که آقای طالقانی آن بیانیه را امضا کرد؟

نمی‌دانم. چون از ایشان خجالت می‌کشیدم، نپرسیدم چرا شما آن را امضا کردید؛ اما ایشان می‌گفت این جدایی‌ها درست نیست. مرحوم طالقانی نه تنها به مجاهدین حتی به کمونیست‌ها هم

من وقتی وارد زندان اوین شدم که اوایل جدایی‌ها بود. چون این اتفاق

افتاده بود، احساسات همه

جریحه‌دار شده بود و از این همه شکاف ناراحت بودند و

می‌خواستند ریشه‌یابی کنند که از کجا شروع شد. برخی ریشه را در شهرام و برخی در ایدئولوژی اولیه می‌دانستند. هرکس حرفی می‌زد و همه عصبانی و گیج بودند. هیچ‌کس نمی‌توانست خود را قانع کند که

تغییر ایدئولوژی در سازمان یک چیز طبیعی بوده است

می گفت بچه های خوب جامعه هستند، باید اینها را زیر بال و پر خود بگیریم. ایشان بسیار سعه صدر داشت و از تنگ نظری ها بدش می آمد.

مرحوم طالقانی در مورد همین بحرانی که به وجود آمده بود چه می گفت؟

من به طور مشخص در این مورد با ایشان صحبت نکردم. مرحوم طالقانی فکر می کرد مجاهدینی که تغییر ایدئولوژی داده اند، گول خورده اند و مأیوس شده اند، وقتی دیده اند حرف هایشان به جایی نمی رسد این چنین شده اند، می گفت اینها سرخورده شده اند.

یعنی در خط مشی مأیوس شده اند؟

بله، به این رسیده اند که نتوانسته اند کاری کنند. می دانید که بعد بچه های شیراز را به اوین آوردند و بعضی اوقات در پایین با آنها صحبت هایی می کردند و می گفتند این بیچاره ها افراد سرخورده و واخورده ای هستند و نمی دانند چه می کنند. بیشتر مرحوم طالقانی نسبت به اینها موضع ترحم داشت، چرا که در کل فرد عاطفی بود و ترحمش از خشمش بیشتر بود.

موضع حاجی عراقی و غیره چه بود؟

من با آنها نبودم. وقتی مرا به بند روحانیون بردند، چند روز پیش، آنها را آزاد کرده بودند.

یعنی شما زمستان ۱۳۵۵ به آن

بند رفتید و در ۱۵ بهمن ۱۳۵۵ آنها را آزاد کرده بودند؟

بله، چند روز پس از ما، افرادی مثل آقایان کروی و علیخانی را از پیش ما بردند. آقایان علیخانی و کروی همیشه با هم بودند. آقای طالقانی از جریانی که در ۱۵ بهمن پیش آمد خیلی ناراحت بود، می گفت اینها حداقل نکردند وقتی رفتند، عمده هایشان را بردارند یا این که اخم کنند و دستشان را جلوی صورتشان بگیرند، همین طور نشستند و به دوربین نگاه کردند.

پیش از آن، با آقای طالقانی در

مورد انجام این کار مشورت نکرده بودند؟ به ظاهر، ساواکی ها به آنها نگفته بودند می خواهند با آنها چه کاری کنند؟ آنها را جدا کرده بودند و بعد فهمیده بودند.

یعنی آنها را در مقابل عمل انجام

شده قرار داده بودند؟

بله، به گونه ای بود که برده بودند و گفته بودند می خواهیم آزادتان کنیم بیاید با شما صحبت کنیم. در این راستا برخی چون

آیت الله کنی و آقای موسی خویینی ها را بدون شرکت در مراسمی آزاد کرده بودند.

شاید ساواک فکر می کرد در آن زمان باید فشار روی خود را سبک کرده و افراد کم خطرتر را آزاد کند. برای نمونه، من یک روز یکی از دوستانم را در زندان دیدم و تعجب کردم که تو اینجا چه می کنی؟ چرا که او در این خطها نبود. او گفت حرفی زده ام و مرا آورده اند. از او پرسیدم محاکمات چه موقع است؟ او گفت مرا بدون محاکمه آزاد می کنند. وقتی پرسیدم که چرا محاکمات نمی کنند؟ گفت کارهایی از لحاظ حسابرسی برای شرکت های بزرگی که با اینها ارتباط دارند در دستم است که اگر دو ماه نباشم زندگی آنها به هم می خورد. مجبورند مرا آزاد کنند و در ضمن نصیحت می کنند که دیگر از این کارها نکن. این گونه بود که دولتی ها نمی خواستند برخی را از خود برنجانند. بخصوص در سال های ۱۳۵۵ دلشان می خواست وقتی اتفاقی می افتد، کسانی را داشته باشند تا حمایتشان کند، من این گونه استنباط می کردم.

توصیه هایی که شما به دو طرف می کردید مبنی بر این که

تعديل شوند، آیا اثر هم می گذاشت؟

متأسفانه توصیه های من به دو طرف اصلاً تأثیر گذار نبود و توجیه می کردند، می گفتند چون آنها این گونه رفتار کردند ما هم چنین رفتاری داریم. من می گفتم شما چنین نکنید و بزرگواری کنید. شما مذهب دارید، ببینید پیامبر خدا و ائمه چه رفتاری داشته اند، اینها سرمشق ما هستند، آنها هیچ وقت مقابله به مثل نمی کردند؛ اما فایده نداشت.

با این وضعیت که همه دلسوزان

و انسان های خوب سعی خود را کرده بودند، ولی موثر واقع نشده بود، می شود گفت که درگیری سی خرداد ۶۰ جبری و غیرقابل پیشگیری بود؟ اگر با دیدگاه حال حاضر تان به گذشته نگاه کنید فکر می کنید چه کاری باید انجام می شد که اینها به دام حرکت قهر آمیز نیفتند؟

من هر چه فکر می کنم می بینم اینها چیزهایی بود که کم کم روی همه انباشته شد، هر کسی در ذهن خود آن را بزرگ می کرد. به نظر من اختلافات درون زندان ریشه اجتماعی داشت چرا که ما بیشتر از این که بخواهیم محبت کنیم از انتقام جویی راضی می شویم. وقتی می توانیم با گذشت، طرف را شکست بدهیم، چرا دلمان می خواهد بازور و ضرب طرف مقابل خود

عناصر با نفوذ در مذهبی ها، فکر

می کردند تعدادی از مجاهدین

تحت تأثیر زندگی مشترک و القانات

کموننیست ها بوده که تغییر

ایدئولوژی داده اند. به همین دلیل

می خواستند جدایی شدیدتر و

غلیظتر شود. متأسفانه مجاهدین به

عکس عمل کردند و قبول نداشتند،

تقریباً دو طرف رعایت یکدیگر را

نمی کردند



مرحوم طالقانی قدمی فراتر

می گذاشت و می گفت مارکسیست ها

همه خدا را قبول دارند. اگر هم

چیزی غیر از این می گویند، تنها

حرف می زدند و نمی فهمند و گرنه

همه اینها وقتی به تنگنا برسند در

ضمیر ناخود آگاهشان به خالق این

جهان پناه می برند

این و آن در ۱۳۵۵

را از پا درآوریم؛ دوطرف چنین حالتی داشتند. اگر کلاه‌مان را قاضی کنیم درمی‌یابیم همیشه با محبت و گذشت طرف مقابل کوچک شده و احساس شکست کرده و آنگاه ساخته شده است. همه ما این مسئله را تجربه کرده‌ایم.

پس از قضیه سپاس گفته می‌شود که مجاهدین در مواضع‌شان تقویت شدند و گفتند برخورد‌های ما درست بوده است، شما که در آن مصاحبه حضور داشتید برداشت تان چه بود؟

تعداد زیادی از آنها همین را ملاک قرار می‌دادند و می‌گفتند شما دل‌تان را به چه کسی خوش کرده‌اید. ما می‌گفتیم اگر نمی‌خواهید به حساب ایمان آنها بگذارید، دست‌کم روی قدرت آنها حساب کنید. ما می‌گفتیم اینها واقعاً قدرتمند هستند و در همه جا پایگاه دارند و در تمام جامعه ریشه دارند. ما باید حواسمان جمع باشد و با اینها ملاطفت کنیم، اما آنها نمی‌پذیرفتند که با اینها رفتار محبت‌آمیز داشته باشند.

تحلیل آنها از جامعه چه بود که این‌گونه برخورد می‌کردند؟ مجاهدین خیلی مغرورانه فکر می‌کردند، حرفشان این بود که اگر ما قدرتی پیدا کنیم و مردم صدایمان را بشنوند، به خاطر گذشته‌مان و فداکاری‌های مان همه دنبال ما می‌آیند و به ما لیبیک می‌گویند. غروری که اینها داشتند، غرور واهی بود و این را به آنها توضیح می‌دادم؛ من دوست داشتم از وضعیت مردم، افکار و خواسته‌هایشان بپرسم. می‌دیدم که دهاتی‌های آنجا با شورای ده شرکت و یکپارچگی و تراکتوری که برای آنها درست کرده‌اند و به آنها داده‌اند، راضی هستند و زود قانع شده‌اند. من به آنها گفتم این‌گونه نیست که شما فکر می‌کنید اگر صدایتان را بلند کنید همه به دنبال‌تان می‌آیند. من در جامعه می‌دیدم این‌گونه که اینها می‌گفتند نبود. اگر کمی به آن مردم می‌رسیدند، آنها تمکین آن طرفی‌ها را می‌کردند، اما حرف‌های من فایده نداشت. غرور اینها سبب می‌شد حرف کسی را نشنوند.

پس از این که ضربه ۱۳۵۴ و برادرکشی رخ داد، حتی با این که غرور پیشتازی داشتند و زمینه‌دار هم بود. قاعدتاً بایستی خضوع و خشوع بیشتری پیدا می‌کردند. این ضربه بالاخره ضربه‌ای کاری بود و بسیاری از کادرها مارکسیست شده بودند. آیا ضربه سبب شد غرور بیشتر شود؟ مکانیزم آن چگونه بود؟

به نظر من آن چیزی که در مقطع ۱۳۵۵ در نظریه مجاهدین نهادینه شده بود، این بود که باید خودشان را در برابر توطئه‌ها حفظ کنند و روحیه‌شان را نبازند. به همین دلیل بود از آن فاجعه نه متنبه شدند و نه

تحلیل درستی کردند. یا اگر در خودشان تحلیلی داشتند هیچ‌گاه بروز ندادند و به کادرهای پایین تر منعکس نکردند.

حتی به شما هم چیزی نمی‌گفتند؟ خیر، هیچ وقت تحلیل خود را نمی‌گفتند.

بیانیه‌ای دادند و در آن مطرح کردند فاجعه ۱۳۵۴ یک کودتا بوده است.

چیزی نبود که خودشان بگویند باید چنین کاری کنیم، یعنی تحلیل نبود، بلکه بیانیه‌ای بود مبنی بر این که آنهایی که این کار را انجام داده‌اند افراد بی‌خود و کم‌ظرفیتی بوده‌اند و کار بدی کرده‌اند و متأسفانه در این بیانیه هیچ برداشت درستی از ماجرا نبود و ریشه‌یابی نکرده بودند.

یعنی ریشه‌یابی ایدئولوژیک و آموزشی در آن نبود؟ خیر، من هیچ‌گاه نه ریشه ایدئولوژیک در آنها دیدم، نه رفتار منشی که بگویند اگر چنین نمی‌کردیم، چنین نمی‌شد.

مکانیزم ساواک در دامن زدن به اختلافات چگونه بود؟ ساواک همواره به دنبال این بود میان همه، نفاق و اختلاف بیندازد.

موارد قابل ذکری هم هست؟

فرض کنید در همان اوین که بودم با چند نفر از جمله علی زرکش صحبت می‌کردم و جلسه می‌گذاشتیم، همین که فهمیدند من ضمن صحبت با اینها، با جناح مذهبی هم صحبت می‌کنم و عادی حرف می‌زنم، در گوشی هم نبود، کسانی که رد می‌شدند می‌شنیدند، به همین دلیل ساواک فوری مرا جدا کرد، چرا که تشخیص داد من نمی‌توانم عنصر خوبی برایشان باشم.

یعنی شما در خط وفاق بودید و ساواک به دنبال نفاق؟

بله، در عین حال افراد عصبی و ناراحت را در یک جا جمع می‌کردند و در این کار ساواک مهارت و دقت داشت تا اختلافات همچنان باقی بماند.

یعنی هم بین مسلمان‌های مختلف و هم بین مارکسیست‌ها و مسلمانان قصد نفاق انداختن داشت؟

بله، مثلاً فرض کنید مارکسیست‌های قدیمی که از سال ۱۳۲۷ در زندان بودند را در کنار جوان‌ها قرار نمی‌داد تا تجربیاتشان را مطرح کنند. یا این که عده‌ای در بند ماکه روحانیون هم در آنجا بودند قرار داشتند که از مارکسیست‌های معتدل و هنرمندان بودند.

یعنی امثال دوستان گلسرخ، کرامت‌الله دانشیان و عباس سماکار را می‌گویید؟

مرحوم طالقانی نه تنها به مجاهدین حتی به کمونیست‌ها هم می‌گفت بچه‌های خوب جامعه هستند، باید اینها را زیر بال و پر خود بگیریم. ایشان بسیار سعه‌صدر داشت و از تنگ‌نظری‌ها بدش می‌آمد

مرحوم طالقانی فکر می‌کرد مجاهدینی که تغییر ایدئولوژی داده‌اند، گول خورده‌اند و مأیوس شده‌اند، وقتی دیده‌اند حرف‌هایشان به جایی نمی‌رسد این چنین شده‌اند، می‌گفت اینها سرخورده شده‌اند

بله، چون اینها افراد پخته‌تری بودند را با آنها قاطی نمی‌کردند. قدیمی‌ها را هم با اینها قاطی نمی‌کردند. همه اینها را طبقه‌بندی می‌کردند. عاقل‌ها و معتدل‌ها را در یک طرف می‌گذاشتند و عصبی‌ها را در طرف دیگر. حتی ما با آنهایی که حرفی برای گفتن داشتند هم صحبت می‌شدیم، ولی کمونیست‌های جوان نمی‌توانستند با آنها صحبت کنند، درحالی‌که ما با زندانی‌های قدیمی سال ۱۳۲۷ حشر و نشر داشتیم. آنها - ساواک - هم می‌دانستند که اگر ما با هم صحبت کنیم چیز اثرگذاری نمی‌شود، اما روی جوانان دقت داشتند و قصد داشتند بین آنها اختلاف بیفتند.

چرا آقای محمدی گرگانی را به بند روحانیت بردند و از مجاهدین جدا کردند؟
آقای محمدی دیگر آن چنان با مجاهدین نبود و فکرش تغییر کرده بود.

ساواک از کجا فهمید؟
آنها می‌فهمیدند. به سرعت به این موارد پی می‌بردند چراکه مأمور داشتند؛ یک بار سر بازجوی کمیته مرا به اوین خواست، از من سوالاتی می‌کردند. گفتم چیزی نمی‌دانم. رئیس اوین گفت من می‌خواهم تو را به بند عمومی بفرستم. کسی که از کمیته بود به من گفت خواست جمع باشد که نروی در بند عمومی حمام آفتاب بگیر، بلکه باید ببینی بچه‌ها چه می‌گویند و از من می‌خواست خبر بیاورم. بازجوی من که کنارم ایستاده بود به سر بازجوی کمیته اشاره کرد که این مسائل را به من نگویند، چرا که فکر می‌کرد اگر این مسائل را به من بگویند، نتیجه عکس می‌گیرد.

بعدها به تجربه به من ثابت شد حرف‌هایی که در بند به هم می‌زدیم، به نوعی به گوش ساواک رسیده است. به‌طور کلی ساواک در این زمینه موفق بود. آنها می‌دانستند با هرکس باید چگونه برخورد کنند و از هرکس چه انتظاری داشته باشند. یا این‌که تا چه حد با شکنجه یا دوستی و یا تهدید می‌توان از کسی حرف کشید. از این رو مرا خیلی شکنجه ندادند. من از همان ابتدا به آنها گفتم کارهای شما بی‌ربط و بی‌خود است و نتیجه ندارد.

آنها از شما به صورت تفصیلی نپرسیدند به چه خانواده‌هایی پول دادید؟
خیر، من گفتم اصلاً پولی نداده‌ام، یعنی

اصل ماجرا را نپذیرفتم. تا این‌که به دادگاه تجدیدنظر رفتم. در آنجا گفتم چون دوستانم احتیاج به پول داشتند به آنها کمک می‌کردم. در دادگاه بدوی به پنج سال محکوم شدم. در دادگاه تجدیدنظر گفتم اینها مرا محکوم نکردند، بلکه انسانیت، اخلاق، شرافت و نوع دوستی را محکوم کردند. من نیز چون دارای این ویژگی‌ها بودم محکوم شدم. وقتی دیدم فردی به خاطر پول، زندگی‌اش از هم پاشیده می‌شود نگذاشتم.

یعنی تلویحاً پذیرفتید؟
بله، اما نپذیرفتم که پول می‌دادم. چون دائم می‌پرسیدند که از کجا و از چه کسی پول می‌گرفتی؟ من می‌گفتم از آنجا که فرد پولداری بودم، ننگم می‌آمد از کسی پولی بگیرم، از این رو این پول‌ها را از خودم دادم.

درباره مجاهدین، روحانیت و ساواک صحبت کردید.
اگر مارکسیست‌ها بلافاصله این برادرکشی و تصاحب نام سازمان را که با اصل مبارزه با امپریالیسم مغایر بود، محکوم می‌کردند - در ۱۶ مهر ۱۳۵۶ تراب حق‌شناس و بقیه گفتند که کار ما اشتباه بود و معذرت خواستند. فکر نمی‌کنید تا حدی جلوی این بحران گرفته می‌شد؟ تا حدودی بله، این گونه می‌شد؛ چرا که مارکسیست‌ها منسجم بودند و سران‌شان را قبول داشتند و با احترام با آنها برخورد می‌کردند. منتها ساواک از این کارها خوشش نمی‌آمد.

چریک‌های فدایی چندسال بعد محکوم کردند. در سال ۱۳۵۷ به نادرستی واقعه سال ۱۳۵۴ اعتراف کردند.

بله، اما ساواک هم مایل به آتش به پا کردن بود. فرض کنید دونفر از یک‌جا و دو نفر از جای دیگر می‌گرفتند و به هم ربط می‌دادند. یا با تلفنی که فرد به خارج می‌زد، او را به خارج متصل می‌کردند. درحقیقت می‌خواستند این آتش را شعله‌ورتر کنند.

رسولی، سر بازجوی ساواک، در زندان قصر سخنرانی کرده و گفته بود خط‌مشی ساواک این است که بین مارکسیست‌ها و مسلمان‌ها را جدایی بیندازد، بعد مارکسیست‌ها را از هم جدا کند و بعد هم مسلمان‌ها را از هم. این خط در پیش و پس از انقلاب تا چه حد تحقق یافت؟ آیا ممکن است درباره عوامل و حاملان این خط توضیح دهید؟ کم‌کم می‌خواهیم به مسائل بعد از سال ۱۳۵۵ و پیروزی انقلاب بپردازیم و به علل نزدیک به

متأسفانه توصیه‌های من به دو طرف اصلاً تأثیرگذار نبود و توجیه می‌کردند، می‌گفتند چون آنها این‌گونه رفتار کردند ما هم چنین رفتاری داریم. من می‌گفتم شما چنین نکنید و بزرگواری کنید. شما مذهب دارید، ببینید پیامبر خدا و ائمه چه رفتاری داشته‌اند، اینها سرمشق ما هستند، آنها هیچ‌وقت مقابله به مثل نمی‌کردند؛ اما فایده نداشت

به نظر من اختلافات درون زندان ریشه اجتماعی داشت چرا که ما بیشتر از این‌که بخواهیم محبت کنیم از انتقام‌جویی راضی می‌شویم. وقتی می‌توانیم با گذشت، طرف را شکست بدهیم، چرا دلمان می‌خواهد با زور و ضرب طرف مقابل خود را از پا درآوریم

این و آن ۱۳۸۵
مهرماه ۱۳۸۵



سی خرداد ۶۰ هم اشاره‌ای داشته باشیم؟
وقتی پس از انقلاب آزاد شدم، دونفر از بچه‌هایی
که در زندان با هم بودیم به دیدنم آمدند که در ضمن،
می‌خواستند موضع مرا بدانند.

● چه کسانی بودند؟

بیباکی و یک نفر دیگر که نامش را به خاطر ندارم.
آنها می‌خواستند نظر مرا بدانند. من همان جا گفتم
کارها و روش‌های مجاهدین صحیح نیست، گفتم
باید ملاحظت به خرج داد و احترام بزرگ‌تر و
ریش سفیدان را نگاه داشت، کسانی که مردم به آنها
احترام می‌گذارند و پیش مردم عزیز هستند. اینها
چنین نکردند و وقتی چنین نکردند، امیدی به
کارشان نیست. وقتی این حرف‌ها را زدم، دور مرا
خط کشیدند.

● شما به کدام کارهای پس از انقلاب آنها -

جدا از زندان - اعتراض کردید؟

آنها پس از زندان هم رفتار خشنی داشتند. آنها
وزارت بازرگانی را پایگاه خود کرده بودند، در همان
زمان بسیار ستیزه‌جویانه با مردم برخورد می‌کردند و
حرف‌های تند و بدی می‌زدند. به یاد دارم یک شب

عده‌ای می‌خواستند به آنها حمله کنند و آزارشان دهند، من و
مهندس سبحانی رفتم و اعضای شورای انقلاب را پیدا کردیم تا
کاری کنند غائله بخوابد. اما آنها هیچ‌گاه
این ملاحظات را نمی‌کردند و ما توقع
داشتیم پس از آزادی، از آقای منتظری
دلجویی کنند، اما چنین نکردند. فقط
ارتباط مختصری با آقای طالقانی داشتند.

● با سید احمد آقا خمینی هم که

ارتباط داشتند؟

به نظر من رابطه طمع‌کارانه بود. وقتی
هم‌که پیش امام خمینی (ره) رفتند، نظر و
رهنمود ایشان را نه‌خواستند، بلکه نظر خود
را مطرح کردند. غرور سازمانی‌شان اجازه
نداد که در صف مردم قرار بگیرند و با
مردم هماهنگ شوند. پس از پیروزی
انقلاب، ما انتظار داشتیم با آن
تنگ‌نظری‌ها که در زندان بوده، مجاهدین
خودشان را وارد جامعه کنند و با جامعه
حرکت کنند، اما آنها همچنان از جامعه
دور ماندند و از این دور ماندن بیشتر به
خودشان ضربه خورد.

● تحلیل آنها این بود که ۴۵۰ هزار،

تیراژ نشریه مجاهد است و مردم از ما حمایت می‌کنند و در کلاس‌های
تبیین جهان بیش از پنج یا شش هزار نفر شرکت می‌کردند، آیا این محاسبه
اشکال داشت؟

این یک محاسبه صوری بود. کسی که
روزنامه مجاهد را می‌گیرد، دلیل ندارد که
دل‌باخته مجاهدین باشد. اگر کسی در
حوزه سیاسی می‌رود، با سه جلسه در حوزه
رفتن عضو آن تشکیلات نمی‌شود. برخی
چند سال در حوزه‌ای شرکت می‌کنند و
پس از آن سوالات و انتقاداتشان شروع
می‌شود. اینها تنها برای دل‌خوشی است،
برای نمونه، کسانی که عضو حزب نیروی
سوم یا خدایرستان سوسیالیست مرحوم
نخشب می‌شدند و در حوزه‌ها می‌نشستند،
متوجه می‌شدند که این حوزه‌ها، گاهی
خود محل سوال و زیر سوال بردن است.
اگر اینها را می‌فهمیدند این چنین
دل‌خوش نمی‌شدند و دل‌باخته چهار نفر
هوادر نمی‌شدند. من همان موقع از
حوزه‌های آنها اطلاع داشتم، در هر جلسه
چهار-پنج نفر می‌آمدند و یک نفر سخنرانی
می‌کرد. در جلسه بعدی، آنها نمی‌آمدند و

مجاهدین خیلی مغرورانه فکر
می‌کردند، حرفشان این بود که اگر ما
قدرتی پیدا کنیم و مردم صدایمان را
بشنوند، به خاطر گذشته‌مان و
فداکاری‌هایمان همه دنبال ما
می‌آیند و به ما لبیک می‌گویند

■
به نظر من آن چیزی که در مقطع
۱۳۵۵ در نظریه مجاهدین نهادینه
شده بود، این بود که باید خودشان
را در برابر توطئه‌ها حفظ کنند و
روحیه‌شان را نبالزند. به همین دلیل
بود از آن فاجعه نه متنبه شدند و نه
تحلیل درستی کردند. یا اگر در
خودشان تحلیلی داشتند هیچ‌گاه
بروز ندادند و به کادرهای پایین‌تر
منعکس نکردند

تعدادی دیگر می آمدند.

پس از انقلاب این طور بود؟

بله، حوزه های منسجمی نبود. این طور که چند نفر همه روزه سر ساعت بیایند و تحلیل کنند نبود، این حوزه ها سرگرمی بود.

آنها که به لحاظ تشکیلاتی، بسیار قوی بودند؟

آنها تشکیلات احساسی داشتند. احساس مردم را برمی انگیزتند و همان ها هم می رفتند کسی را می کشتند. در زمان های قدیم و پیش از انقلاب، مبارزان ضمن این که احساس مسئولیت می کردند، تحلیل و بحث هم می کردند. پس از انقلاب اینها نبود، مسائل احساسی و سطحی بود، هیچ گاه از این مسائل چیزی بارور نمی شود.

دلیل آنها در برانگیختن احساسات

این بود که می گفتند هواداران ما را همه جا می کشند. به این ترتیب، احساسات برانگیخته می شد.

احساساتی که این گونه برانگیخته شود فکری و عمقی نیست، تنها یک عاطفه و احساس تحریک شده است که پس از چندی می خوابد و برای خود پشوانه فکری ندارد. برای این کارها پشوانه فکری لازم است تا بتوانند خود را تحلیل کنند. هر خوراکی به اینها می دادند می خوردند تا تمام شود.

شما پس از انقلاب به دو طرف

مجاهدین و نیروهای جمهوری اسلامی توصیه نمی کردید؟

خیر، پس از انقلاب من با آنها ارتباطی نداشتم. با برخی از دوستان هم که با آنها ارتباط نزدیک داشتند مثل مرحوم احمد حاج علی بابایی حرفی نمی زدم.

شما در تشکیلات نهضت آزادی

ایران به جز عضویت در هیئت اجراییه چه کارهایی می کردید؟

در شهرستان ها و در نشریات نهضت آزادی کار می کردم، پس از این که آنها را گرفتند کار ما بیشتر شد.

یعنی پس از بهمن ۱۳۴۱؟

بله، پس از دستگیری دوستانمان، از اعضای اجراییه چهار نفر ماندیم؛ من و مرحوم آسایش و آقایان صدر حاج سیدجوادی و یک نفر دیگر بودیم. ما نشریه "باحاشیه، بی حاشیه" و دیگر

آبان و آذر ۱۳۸۵
روزنامه ایران

نشریات نهضت را منتشر می کردیم. پس از ۱۵ خرداد ما در نشریه نوشتیم که دشمن به سلاحی مجهز شده که ما مجبوریم همان سلاح را متقابلاً علیه او به کار ببریم و اعلامیه ای هم با عنوان "دیکتاتور خون می ریزد" منتشر کردیم. پس از این که برای ملاقات به زندان رفتیم گفتند این مطلب مناسب نبوده است. ما هم گفتیم این واقعیتی است که آنها در ۱۵ خرداد انجام داده اند و ما هم باید چیزی بگوییم تا آنها بفهمند. پس از آن جریان، فشار و درگیری زیاد شد.

از زندان سال ۱۳۵۷ تا سی خرداد ۱۳۶۰ خاطره ای ندارید؟ یا از مواضع آقای طالقانی و مهندس سبحانی و مرحوم مهندس بازرگان چیزی نشنیده اید؟

خیر، ضمن این که مرا هم برخلاف میل خودم به نوعی درگیر کار اجرایی کردند. معاون وزارتخانه شدم، با وجود این که گفته بودم پست نمی پذیرم. برای کاری در وزارت خانه به رشت رفته بودم که از رادیو شنیدم برای معاونت وزارت نیرو انتخاب شدم. وقتی اعتراض کردم گفتند که به تو پیشنهاد و قول داده اند تا راضی ات کنند.

تا چه زمانی معاون بودید؟

حدود دو سال طول کشید. چرا که پس از رفتن مهندس تاج هم از من خواستند با وزیر جدید، دکتر عباس پور، همکاری کنم. چندین نوبت استعفا دادم که قبول نکردند تا بالاخره در اواخر سال ۱۳۵۹ جایگزین مرا آوردند. استعفای مرا به این شرط پذیرفتند که از وزارت خانه نروم، این موضوع را آقای عباس پور گفت، من هم پذیرفتم؛ همان جا ماندم. در سال ۱۳۷۳ به شرکت آب نیرو رفتم. تا آن زمان آب نیرو تشکیل نشده بود، در زمان آقای زنگنه تشکیل شد. تا سال ۱۳۸۴ آنجا بودم.

سال ۱۳۸۲ باز نشسته شدید؟

بله، ۳۷ سال به طور رسمی کار کردم و حدود هشت سال هم پس از آن به صورت خرید خدمتی کار کردم. پس از بیماری، خانه نشین شدم.

با تشکر، از آن مهربان ترین

مهربانان می خواهیم شفای کامل عنایت فرماید.

بعدها به تجربه به من ثابت شد

حرف هایی که در بند به هم می زدیم، به نوعی به گوش ساواک رسیده است. به طور کلی ساواک در این زمینه موفق بود. آنها می دانستند با هر کس باید چگونه برخورد کنند و از هر کس چه انتظاری داشته باشند. یا این که تا چه حد با شکنجه یا دوستی و یا تهدید می توان از کسی حرف کشید

پس از پیروزی انقلاب، ما انتظار

داشتیم با آن تنگ نظری ها که در زندان بوده، مجاهدین خودشان را وارد جامعه کنند و با جامعه حرکت کنند، اما آنها همچنان از جامعه دور ماندند و از این دور ماندن بیشتر به خودشان ضربه خورد

در زمان های قدیم و پیش از انقلاب،

مبارزان ضمن این که احساس مسئولیت می کردند، تحلیل و بحث هم می کردند. پس از انقلاب اینها نبود، مسائل احساسی و سطحی بود، هیچ گاه از این مسائل چیزی بارور نمی شود

۴